

خاطرات رفیق بهرام (حسین زهری) قسمت نهم

توضیح: به تقاضای رفقای مختلف سازمان پیرامون واقعه ۴ بهمن، این بخش از خاطرات را به لحاظ اهمیت موضوع در اولویت قرار دادم.

در باره ۴ حادثه بهمن

بدون شک واقعه ۴ بهمن ۱۳۶۴ و برخورد مسلحانه در مقر رادیوی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران امری اتفاقی نبوده، که علت اصلی آنرا باید در تصمیمات گذشته سازمان، مناسبات و ضوابط حاکم بر تشکیلات در آن مقطع زمانی مورد ارزیابی قرارداد. جهت بررسی علت و انگیزه هایی که به این حادثه منجر شد باید کمی به گذشته برگردیم. از اینرو به ضرورت باید به جزئیاتی اشاره کنم تا موضوع همانطور که اتفاق افتاده بی کم و کاست نقل شود. اگر چه سعی خواهم کرد در توضیح این ضرورت چندان دور نروم که نتیجه گیری نهایی در ابهام قرارگیرد. یادآور می شوم اشاره به بعضی مصوبات سازمان در این نوشته بمعنای هیچگونه نقد اصولی به گذشته و یا برخورد با خط مشی سازمان نیست. پرداختن به این امر مهم در این مختصر نمی گنجد. استناد به بعضی تصمیم گیریها بمعنای نفی مشی عمومی و ارزشها نبوده بلکه بخاطر ارائه تصویری هرچند جزئی از محیط سیاسی حاکم بر مناسباتی است که نگارنده نیز در آن قرار داشتم.

علاوه بر این نام بردن از بعضی رفقای کمیته مرکزی سازمان در آن مقطع ناگزیر برای ارائه تصویری از حقایق است که در آن برهه جریان داشت. نگارنده در این نوشته نه قصد کم بهادادن به فداکاریها و مبارزات آن رفقا در برابر رژیم ددمنش جمهوری اسلامی را دارم و نه داوری درباره مواضع بعدی آنها پس از جدایی اشان از سازمان. صرف نظر از کمبودها، اشتباهات و نارسائیهای که در جریان مبارزه در باب هر شخص یا جنبشی اجتناب ناپذیر است، رفقای وقت کمیته مرکزی سازمان در بحبوحه ۴ بهمن با کمال صداقت و شهامت وظایف خود را انجام دادند، هرچند اتفاق تلخ روز حادثه را نتوانستند مهار کنند.

اولین کنگره سازمان در آذرماه ۱۳۶۰ برگزار شد. در این نشست پیرامون وحدت با سایر نیروها نیز تدابیری اتخاذ گردید. یکی از آن تصمیمات پیوستن یا آنطور که در قطعنامه کنگره آمده است «ادغام» جناح چپ اکثریت در سازمان بود. در بخشی از قطعنامه آمده است «نظر به این که طبق مواضع اعلام شده جناح چپ، در خطوط کلی ایدئولوژیک و استراتژیک، جناح چپ با سازمان اختلاف اساسی ندارد به شرط پذیرش مصوبات کنگره با رعایت اساسنامه سازمان رفقای جناح چپ در سازمان ادغام خواهند شد».

اگر چه این قطعنامه با رأی ضعیف شرکت کنندگان در کنگره به تصویب رسید، اما بعد از کنگره

هیچگاه گزارشی از دوره همکاری این جناح با سازمان اکثریت، یا «رعایت اساسنامه سازمان» پس از پیوستن آنها به تشکیلات ارائه نشد. اضافه بر آن، گزارشی از کنترل و نظارت رفقای مسئول نسبت به وظایف جناح چپ در سازمان مشاهده نگردید. در واقع بخشی از اکثریت که تهمت «چپ» بخود زده بودند از جانب کنگره سازمان بدون بررسی کامل مواضع آنها «در خصوص کلی ایدئولوژیک و استراتژیک» به ظاهر با سازمان «اختلاف اساسی» نداشتند و با ما یکی شدند؟!

اگر چه این جناح پس از پیوستن به سازمان همان سیاست و خط مشی اکثریت را در سر می پروراند ولی سرانجام به مصداق آب می گردد چاله را پیدا می کند، به اکثریت پیوست. با این ترفند که این بار باتعدادی از همفکران قبلی اشان نام «حزب چپ ایران (فدائیان خلق)» را برای خود برگزیدند.

اسناد و شواهد بی شماری وجود دارد که ثابت می کند در مقطع اولین انشعاب بین اقلیت و اکثریت در خرداد ماه ۱۳۵۹ «جناح چپ» وجود خارجی نداشت و آنها که بعدا نام جناح چپ برخورد نهادند تا مهرماه ۱۳۵۹ در تمام خیانت‌های اکثریت مشارکت فعال داشتند.

مصطفی مدنی و فرخ نگهدار در رأس تشکیلات سازمان اکثریت قرار داشتند و تمام زبده‌های پنهانی با رژیم جمهوری اسلامی ایران و حزب توده از طریق این دونفر طراحی و اجرا می شد. آنها بودند که نیروهای اکثریت و مردم را تشویق می کردند دوش به دوش پاسداران و مزدوران اطلاعاتی بر علیه نیروهای مبارز و مخالفین رژیم جاسوسی کنند. آنها بودند که به خمینی تلگرام زدند و اعلام نمودند «وظیفه هر میهن پرست واقعی و هر رزمنده راه استقلال و آزادی ایران است که با تمام قدرت به دفاع از جمهوری اسلامی ایران برخیزد.» آنها بودند که شعار می دادند «سپاه پاسداران باید به سلاح سنگین مجهز شوند»

در یک کلام از مذاکره با آیت الله بهشتی و تبلیغ علنی به نفع رژیم دیکتاتوری-مذهبی حاکم تا شناسایی نیروهای اقلیت و سایر جریان‌های سیاسی، از تحویل اسلحه به مراکز رژیم تا دیدارهای پنهانی در نخست وزیری وقت، بطور کامل توسط همین رهبری (نگهدار-مدنی) برنامه ریزی و اجرا می شد.

در آن هنگامه تاریخی سازمان اکثریت نه فقط در مراکز فعالیت نیروهای مبارز و محیط دانشگاهی برای رژیم به خبرچینی و جاسوسی مشغول بود بلکه به بهانه توزیع نفت خانه های مخالفین رژیم را شناسایی می کردند. در زندان اوین و کمیته بهارستان میزکاری داشتند، در تمام ۲۴ ساعت شبانه روز بصورت کشیک در سه نوبت نیروهایشان را عوض می کردند و در خان آخر آنها بودند که هنگام آزادی زندانیان سیاسی گواهی می کردند شخص در حال آزاد شدن فعال بوده یا نبوده است.

بدون تردید شرح کلیه خیانت‌های سازمان اکثریت و آنچه بر علیه مردم ایران و نیروهای انقلابی انجام داده اند، به کالبدشکافی و بسط جزئیات در وسعتی بمراتب فراخ تر از این مختصر نیاز دارد. از اینرو اشاره نگارنده به سازمان اکثریت در این نوشته تنها در چارچوب وقایعی است که زمینه ساز حادثه ۴ بهمن در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران گردیده است.

برای اینکه بی مدرک سخن نگفته باشم رفقا مهدی خاوند از بلوچستان و یکی از مسئولین پیشگام، همچنین رفیق رسول از تشکیلات سیستان و بلوچستان هنگام آزادی قربانی خیانت‌ها و خوش رقصیه‌های سازمان اکثریت در بارگاه خلافت خمینی شدند.

تلخی طنز آن روزها واقعیتی بود که ما به بخشی از این جریان خوش آمد گفتیم، درحالی‌که آنها هیچوقت ثابت نکردند از گذشته خود فاصله گرفته اند، در دوره همکاری با رژیم چه اطلاعاتی به آنها داده اند و رابطه اکثریت با رژیم در چه سطحی بوده است. ما نباید به کلام این یا آن فرد جناح چپ اکثریت اعتماد می کردیم، و اظهارات خصوصی آنها به بعضی رفقای مسئول وقت نباید به همسویی «خطوط کلی ایدئولوژیک و استراتژیک» تلقی می شد.

متأسفانه پروسه پیوستن جناح چپ به سازمان روند درستی را طی نکرد. در فقدان چنین دوراندیشی، کنگره سازمان شتابزده به استقبال بخشی از اکثریت شتافت. بدون اینکه تأمل شود این سازمان و کلیه افراد رهبری اش در خیانت‌های گذشته به جنبش انقلابی ایران شرکت فعال داشتند.

ما باید با ژرف اندیشی و کنجکاوی فراتر از بحث مختصر در کنگره مغزهای علیل رهبران اکثریت را مورد تجسس و تحقیق قرار می دادیم، همانها که فرمان داده بودند: نیروهایشان بجای قرار گرفتن در جبهه مردم، بسوی مساجد و جبهه خمینی گسیل شوند تا ثابت کنند به فرمان رهبر می شود بجای تپه های اوین، در هرکوی و برزن، هرآزادیخواه و مخالف رژیم را در سایه شمشیر اسلام گردن زد. برآستی چه نسبتی باید به مغزهای معیوبی داد که بامشارکت عملی، هزاران نفر از مبارزین را به مسلح خمینی فرستادند.

امیدوارم خوانندگان عذر مرا بپذیرند که در فرهنگ فارسی صفت بهتری جز پهن مغز برای رهبران اکثریت پیدا نکردم. جناح راست و چپ اکثریت یکی هستند، بنابراین ما پهن خوشبو و پهن بد بو نداریم. متأسفانه خیلی از رفقای آن روزگار ما بموقع پی به ماهیت آنها نبردند. به نظر می رسد برای واقف گشتن به این حقیقت آشکار، آنان به ده هاسال وقت احتیاج داشتند.

نمونه دیگر پذیرفتن تفکر لیبرالی و التقاطی گرایش به سازمان مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت بود که مهدی سامع نماینده چنین دیدگاهی بود.

بدون شک وجود هر طرز تفکر و یا نماینده هر جناح عقیدتی می تواند بر مناسبات تشکیلاتی سازمان تأثیرگذار باشد. بعنوان مثال سمت و سوی گرایش مهدی سامع در سازمان به لحاظ تشکیلاتی مسیر لیبرالیسم و تفکر جبهه ای را می پیمود. در حالیکه اندیشه توده ای - اکثریتی جناح چپ به لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک به سوی «اردوگاه سوسیالیسم» آن روزگار و از جنبه تشکیلاتی نفی سانترالیسم دموکراتیک و بطلان کمیته مرکزی سازمان را ترویج می کرد.

بر بستر چنین گرایشات فکری بود که تشکیلات سازمان در کردستان شکل گرفته بود. از اینرو بیش از آنکه نیروهای پیشمرگه سازمان در کردستان مواضع انقلابی سازمان را تبلیغ و ترویج کنند، تعداد زیادی از آنها نا آگاهانه به دام افکار ضد تشکیلاتی، لیبرالی و اپورتونیستی در غلطیده بودند. بدیهی است در چنین فضایی اصول و ضوابط تشکیلاتی زیر پا گذاشته شود و افراد مطابق تمایل فکری خود آئین نامه وضع کنند و یا دستور العمل صادر نمایند.

آن روزها در مقر رادیوی سازمان اصول و ضوابطی که بر مبنای اساسنامه و یا رسوم متداول شناخته شده سازمان بود وجود نداشت. از این رو دو راه در مقابل مسئولین وقت سازمان در منطقه قرار گرفته بود. یا باید بدون چشم پوشی، کلیه اصول و ضوابط سازمان را بطور کامل اجرا میکردند، با هر عنصر ضد تشکیلات بموقع برخورد می نمودند و در صورت لزوم بدون درنگ آنها را تنبیه تشکیلاتی و اخراج می کردند، یا با سهل انکاری و بی لیاقتی باعث هرج و مرج و برخورد مسلحانه در مقر رادیو می شدند. متأسفانه مسئولین وقت سازمان در مرکز رادیو بخاطر بی تجربگی در اداره تشکیلات راه دوم را انتخاب کرده بودند.

از اینرو با مرور اتفاقات درون تشکیلاتی که ذکر پاره ای از آنها را لازم میدانم عیان خواهد شد این درگیری اجتناب پذیر بود، با اجرای اصول و ضوابط شناخته شده سازمان کاملاً قابل پیش گیری بود و علی رغم اشتباهاتی که در کنگره صورت گرفته بود باز هم بسهولت می توانستیم جلو چنین لطمه ناهنجاری را سد کنیم.

حادثه ۴ بهمن به کارگردانی هاشمی رفسنجانی - جلال طالبانی و دو عنصر پلید آلت دست طالبانی به نامهای مصطفی مدنی و محمود اخوان بی طرف (حماد شیبانی) عملی گردید

در سال ۱۳۶۴ جلسات کمیته مرکزی سازمان گاهی در مقر رادیوی سازمان بر گزار می شد. محل استقرار رادیو در یکی از کوههای منطقه گاپیلون کردستان عراق بود که تحت کنترل جلال طالبانی رهبر وقت اتحادیه میهنی کردستان عراق قرار داشت. در یکی از روزهایی که نگارنده در مقر رادیوی سازمان بودم جلال طالبانی رفقای مرکزیت سازمان را دعوت به ناهار کرد. در جریان صحبتها جلال گفت رفته بوده تهران و با رفسنجانی ملاقات داشته و ادامه داد، رفسنجانی به من گفت مجاهدین را از

این منطقه بیرون نمیکنی به این دلیل که مسلمان هستند، فدائیان را چرا از آنجا بیرون نمی کنی؟ جلال ادامه داد، به رفسنجانی گفتم بخاطر رفاقتی که با بهرام دارم این کار را نمی کنم.

وقتی از مقر جلال خارج شدیم من به رفقای کمیته مرکزی گفتم من چنین رفاقتی با جلال ندارم که او به رفسنجانی این حرف را زده باشد. مطمئن هستم جلال دروغ میگوید، جلال ما را فروخته پولش را هم گرفته. این پذیرایی هم برای این است که اگر در آینده اینجا اتفاقی برای ما بیافتد جلال بگوید من بی خبرم و رابطه ام با شما خیلی خوب بود.

علت مهمانی و نام بردن از بهرام هم این بود که در آن زمان بهرام (حسین زهری) مسئول کمیته خارج از کشور سازمان بود، در آن سالها بارها سفارتخانه های رژیم توسط کمیته خارج از کشور تسخیر و اسناد با ارزشی از مراکز جاسوسی رژیم خارج شده بود. در آن هنگام کمیته خارج از کشور بحدی عرصه را بر مزدوران رژیم در خارج، بخصوص در فرانسه تنگ کرده بود که مأمورین سفارت در پاریس بعضی روزها جرأت حضور علنی در بازارهای روز برای خرید را نداشتند.

جلال از تحرک کمیته خارج از کشور بخوبی اطلاع داشت. مسئول جلال در پاریس، آقای دکتر بامرنی از دوستان من بود و تقریباً مرتب باهم دیدار داشتیم، اطمینان داشتم فعالیت های ما و رابطه اش با من را مرتب به جلال گزارش میداد. هنگامیکه پذیرایی و اظهارات جلال را کنار هم گذاشتم به این نتیجه رسیدم که جلال در عین حال که ما را فروخته ولی یک نگرانی هم از حضورش در خارج دارد. بهمین خاطر سعی می کرد کمیته خارج از کشور را خنثی کند که از انتقام جویی در امان باشد.

بعد از بازگشت از کردستان من فوق العاده نگران وضع رفقایمان در گاپیلون بودم و سخت ذهنم مشغول بود تا به نحوی غیرمستقیم این پیام را به جلال برسانم که اگر در گاپیلون دست به اقدامی علیه رفقای ما بزند بی جواب نمی ماند. بهمین منظور یک روز عمداً برای اینکه نظرم به گوش جلال برسد در پاریس به دکتر بامرنی گفتم: فکر نمیکنی جلال وقتی میاد انگلیس بجای اینکه برود خانه فامیل اش در آن شهر کوچک (به لحاظ امنیتی از نام بردن شهر انگلیس خودداری می کنم چون نمیدانم فامیل اش اکنون در چه وضعیتی قرار دارد.) برود لندن که بزرگتر است.

بامرنی تعجب کرد و گفت تو از کجا میدانی می رود آنجا؟ من گفتم هواداران سازمان گزارش کرده بودند جلال می رود آنجا و حرف را عوض کردم. از آنجاکه احتمال میدادم شاید جلال تعهدش به رفسنجانی را علیه رفقای ما عملی کند، از روی احتیاط محل تردد جلال را در انگلیس شناسایی کرده بودیم.

بهر تقدیر من به رفقای مسئول وقت تأکید کردم (عین حرفی که زدم) آن جلالی که من می شناسم مادرش راهم می فروشد. بیاد دارم یکبار که قرار بود از بغداد عازم پاریس شوم یکی از مقامات عراقی قبل از حرکت من به هتل آمد و صحبت را به جلال کشاند. از دیدار ما با جلال در کوه اطلاع دقیق داشتند. درحین صحبتها آن عراقی گفت، جلال خیلی بی غیرت است، پرسیدم چرا؟ گفت چند ماه است خانمش را دستگیر کردیم برای زنش هیچ کاری نمی کند که آزادش کند. پرسیدم شما که اینقدر در تشکیلات جلال نفوذ دارید و میدانید سه روز پیش ما آنجا بودیم چرا کاری علیه جلال نمی کنید؟ گفت جلال تا حالا دوبار دست پرزیدنت صدام حسین را بوسیده. شما خوب میدانید در تشکیلات جلال افراد خیلی چپی هستند و با خنده گفت دوستان شما، آنها اگر قدرت را بگیرند با ما مذاکره نمی کنند. (منظورش زنده یاد نوشیروان مصطفی بود که رهبری جناح مارکسیستی اتحایه میهنی را عهده دار بود).

در همان زمان در خارج از کشور شایعه پراکنی و جوسازی علیه من روز بروز بیشتر می شد. باوجود آشنایی دیرینه ای که با بعضی از سردمداران آن شایعه پراکنها و اعلامیه نویسها داشتم و حتی تعدادی از آنها با دخالت شخص من و رفقای کمیته خارج از کشور پناهندگی گرفته بودند، ولی تقریباً هر هفته در دانشگاه پاریس اعلامیه های کذبی علیه من منتشر می شد. امیدوارم فرصت آنرا داشته باشم تا روزی به تفصیل در باره نقش و عملکرد آنها، نه درباره خودم که در خصوص لطماتی که به جنبش انقلابی ایران وارد کردند بنویسم. همین قدر اشاره کنم که فرخ نگهدار تنها نیست. دیگرانی هستند که اگر آب پیدا کنند از فرخ نگهدار هم شناگر ماهرتری هستند.

در آن دوره تقریباً هر هفته روزهای جمعه جماعتی از اکثریت و حزب توده با زعامت راه کارگر در سینه پاریس با رفقای هوادار سازمان بی دلیل درگیری فیزیکی ایجاد می کردند. ظاهراً اختلاف بر سر این بود که رفقای ما حاضر نبودند با اکثریت و حزب توده میز کتاب مشترک بگذارند. راه کارگر در نقش کارگردان اصلی، آتش بیار معرکه شده بود. آنها درحالی که دیگران را علیه رفقای ما تحریک میکردند ولی عامدانه در پشت این دعوای به ظاهر حق به جانب، خصومت دیگری را دنبال می کردند. چه بسا در آن شرایط، حزب توده و اکثریت نیز از اهداف واقعی راه کارگر اطلاع کافی نداشتند. در ادامه همین مطلب درخصوص نقش راه کارگر از براه انداختن این نزاع سرزنش آور بیشتر خواهم نوشت.

هرچه بر دامنه اختلافات ما در سینه پاریس افزوده می گردید رژیم نیز از طریق عوامل پنهان و آشکار سعی می کرد فضای سیاسی را بیشتر تخریب کند. برای پایان دادن به این اختلافات که فقط به سود رژیم بود، من از رفقای انجمن فرانسه درخواست کردم اصلاً روزهای جمعه به سینه نروند و برنامه اشان را بیاندازند روز شنبه، ولی با کمال تعجب باز همان جماعت با این استدلال که شما

نیستند تعیین می کنید چه کسی کنار دیگری باشد به درگیری و جوسازی ها ادامه دادند.

در همان حال رفقای مرکزیت سازمان نیز نگران برخوردهای کمیته خارج از کشور با سایر جریانها شده بودند. در مقر رادیوی سازمان این ایده جا افتاده بود که مسئول کمیته خارج از کشور به جز درگیری و زد و خورد با سایر جریانات کار دیگری انجام نمی دهد. اگر چه رفقای کمیته مرکزی این نظر را قبول نداشتند و حدس می زدند این حجم از شایعه پراکنی علیه کمیته خارج از کشور طبیعی نیست.

همزمان با جوسازی علیه کمیته خارج از کشور شایعات ناهنجاری در تشکیلات رادیو و مقرهای پیشمرگه ها علیه کمیته مرکزی سازمان و کمیته خارج از کشور پخش می شد. از اینرو مجموعه تحرکات حکایت از نفوذ یک جریان سازمان یافته برای تخریب سازمان داشت.

این جوسازیها بعدی بالا گرفته بود که رفقای وقت کمیته مرکزی از من خواستند به کردستان بروم، بویژه باید در باره یکی از اعضای کمیته خارج از کشور بنام احمد که رابط بین من در خارج و مقر رادیو در کردستان و دولت عراق بود تصمیم بگیرند. (در آن زمان تمام نیروهای اپوزیسیون با حفظ پرنسپهای خود از طریق عراق به خارج رفت و آمد داشتند. شرط ما هم این بود که رژیم عراق در مورد نیروها و مسائل درونی ما کنجکاوی نکند، ما نیز به مخالفین عراق کمک نمی کنیم و در خصوص مسائل درونی عراق هیچ دخالتی نخواهیم کرد.)

وقتی به مقر رادیو رسیدم گویی همه چیز بر علیه سازمان بود، کسی اتوریته کسی را قبول نمی کرد. باند مدنی - شیبانی در ظاهر به رفیق مسئول کمیته مرکزی (توکل) احترام می گذاشتند اما در خفا پشت سرش رکیک ترین فحاشی هارا به وی نثار می کردند تا اتوریته اش را نزد نیروهای تشکیلات بشکنند. در همان حال آنها با این ترفند توانسته بودند خودشان را در نظر نیروهای سازمان و تشکیلات پیشمرگه عناصر انقلابی معرفی کنند. تصویری که از کمیته مرکزی به نیروهای تشکیلات داده بودند آنها را افراد بی لیاقت و بزن بهادری معرفی کرده بودند که قادر نیستند تشکیلات را رهبری کنند.

در اجرای این سناریو افراد لازم را نیز در اختیار داشتند. بطور مثال فردی به نام خسرو نوری با نام تشکیلاتی یدی را علم کرده بودند که سابق مسئول تشکیلات کرمانشاه و همدان بود. این شخص تشکیلات را رها کرده بود و متأسفانه باعث اعدام چند نفر از رفقا در آن شهرها شد. وی چندسالی بود در سوئد زندگی می کرد، معلوم نبود در چه رابطه ای بطور خودسرانه به کردستان رفته و از مقر رادیو سر در آورده بود. این فرد هر روز به دروغ ذهن پیشمرگه های سازمان را آشفته می کرد مبنی بر اینکه وی قبلا در تهران مسئول کارگری بوده ولی چون کمیته مرکزی سازمان اعتقادی به

طبقه کارگر ندارد و فقط دنبال بزن بهادری در خارج است اجازه نمی دهند برود تهران تشکیلات را سازماندهی کند. تصور می کنم برای نمونه همین یک مورد کفایت کند.

با رفقای وقت مرکزیت سازمان در باره یدی صحبت کردیم ولی اولویت آنها تعیین تکلیف رفیق احمد بود که ظاهراً تمام افراد حاضر در مقر و تعدادی پیشمرگه حدود چهل نفر بعنوان شاهد، «سند خیانت» احمد را در اختیار داشتند. آنطور که شاهدین نقل می کردند این رفیق مرتکب عمل شنیعی شده بود و فقط با اعدام او می توانستیم از حیثیت سازمان دفاع کنیم. در این مورد تقریباً کسی از مسئولین و پیشمرگه ها را ندیدم که مخالف این نظر باشند.

برای من جای شکی نمانده بود که همه این ها توطئه است. آنها از کم تجربگی توکل در امور تشکیلاتی سوء استفاده کرده بودند و در نظر داشتند رابطه ما را در کمیته مرکزی خدشه دار کنند. اگرچه توکل هیچوقت حرف آنها را بطور کامل باور نکرد ولی بطور ضمنی نسبت به رفیق احمد شک پیدا کرده بود و نگران بود که احتمالاً احمد مرتکب خطایی شده باشد.

من به ایشان توضیح دادم این سناریو بر علیه کمیته خارج از کشور و شخص من است. بیچاره احمد را می خواهند قربانی کنند که ثابت شود کمیته خارج از کشور و افرادش همه از چنین قماشیه هستند. با وجودیکه اعتماد صد درصد بین من و توکل وجود داشت و هیچوقت جز مناسبات رفیقانه و صداقت چیز دیگری بین ما نبود، با این وجود برای اینکه ثابت کنم باند مدنی-شیبانی تقریباً بخشی از تشکیلات را از دست ایشان در آورده و با همکاری راه کارگر به جو سازی علیه کمیته خارج از کشور می پردازند از توکل خواستم، ابتدا من در باره رفیق احمد تحقیق کنم ، بعد تصمیم نهایی اتخاذ شود. اگر این اتهام درست بود، رأی من هم اعدام ایشان است. توکل هم استقبال کرد.

از آنجا که قبل از آمدن به کردستان شکی در بدکرداری باند مدنی - شیبانی علیه کمیته خارج از کشور و شخص خودم نداشتم ، باز هم برای اثبات این حقیقت اقدامات احتیاطی انجام داده بودم. از جمله قبل از حرکت از فرانسه یک مقاله از لنین را دادم رفقا به دقت ترجمه کردند و با خودم بردم کردستان. برای اثبات نظر بدخواهانه مدنی - شیبانی علیه مسئول کمیته خارج از کشور ، آن مقاله را دادم به رفقای کمیته مرکزی و از توکل خواستم مصطفی مدنی را صدا کند و بگوید بهرام یک مقاله ای نوشته تا از رادیو پخش شود. آن وقت واکنش مدنی را ببیند که در باره نوشته من و هرآنچه نامی از من در آن باشد چه واکنشی خواهد داشت. توکل هم استقبال نمود و همین کار را کرد.

مقاله را به مدنی داد و گفت نظر شما چیه این مقاله را بهرام داده که از رادیو خوانده شود. مدنی مقاله را خواند و نگاه عاقل اندر سفیهی کرد و گفت ، چی بگم، اصلاً معلوم نیست چی میخواست

بگه، سر و ته ندارد، راستش ارزش پخش از رادیو ندارد ولی اگر شما دستور می دهید باشد؟! آنجا بود که توکل به مدنی عصبانی شد و گفت این مقاله لنین است، بهرام میداند که هر نوشته و یا چیزی که مربوط به او باشد با برخورد منفی شما روبرو می شود، جملات توکل را دقیقاً یاد نمی‌آورد ولی معنای حرفهایش به مدنی این بود که اظهارات تو خجالت آور است.

پس از آن نوبت به تحقیق در باره رفیق احمد رسید. از توکل خواستم اسنادی که علیه این رفیق موجود است را بمن بدهند. سندی در کار نبود جز یک عکس. عکس را آوردند ولی گویی همه افراد حاضر در مقر تعجب کرده بودند چرا کسی نسبت به عمل شنیع احمد شک کرده است.

عکسی که در اختیار من گذاشتند بریده شده بود، خواستم عکس کامل را بیاورند ولی گفتند همین را داریم، به توکل گفتم شک ندارم عکس را مدنی- شیبانی دستکاری کرده اند، کسیکه به آنها عکس داده آن را نصف نکرده، اگر هم بریده چه انگیزه ای داشته، اصلاً این عکس را کی داده. تازه عکس چیزی را نمی‌رساند، عکس نشان میدهد که انگار رفیق احمد در یک مجلس مهمانی و یا عروسی نشسته، یکی دو تا دختر خانم هم در این عکس هستند. شاید فامیل اش باشند، شاید هم آن قسمت عکس که بریده شده خانواده آن خانمها باشند. این عکس چه چیزی را ثابت می‌کند؟

توضیح دادند فقط عکس نیست، نزدیک چهل نفر شاهد هست و همه قانع شدند احمد مرتکب چنین عمل شنیعی شده و کسی دیده است. گفتم پس باید از شاهدین تحقیق کنم. دو- سه روز تمام از افراد زیادی سؤال و جواب کردم. یکی می‌گفت از فلانی شنیدم و فلانی می‌گفت فلان پیشمرگه گفت، تا دست آخر رسیدم به یک پیشمرگه که از مقر دیگر برای تحقیق در همین خصوص آورده بودند. از ایشان پرسیدم شما شاهد چنین عمل شنیعی بودی؟ گفت بله. گفتم چطور شد احمد که چنین قصدی داشت تو را هم با خودش برد. گفت نمیدانم ولی من شاهد بودم. گفتم خوب پس از اول باید بگویی، چی بین تو با احمد و دیگران گذشت، با توجه به اینکه تو آنجا بودی آیا دخالت کردی؟ یا فقط تماشا می‌کردی و هیچ کاری نکردی؟ به جز شما دو نفر دیگر هم در اتومبیل بودند چرا ایشان را خبر نکردی؟ باید از اول همه را دقیق توضیح بدهی که صحنه چطوری بود؟ گفت من فقط دیدم. به وی گفتم دیدم کافی نیست باید تمام صحنه را از اول تا آخر شرح بدهی که چه گذشت و در آن موقع واکنش تو چی بود.

کمی به فکر فرو رفتم و گفتم، رفیق بهرام راستش را می‌گویم، یکبار که احمد می‌رفت کرکوک گفتم یک عینک هم برای من بگیر ولی نگرفت. منم پیش خودم گفتم یک روز پدربزرگ را در میارم. بعد درمقر رادیو نشسته بودم که صحبت احمد شد و همه ازش بد می‌گفتند، منم جلو آنها (مدنی و شیبانی) گفتم فکر کنم این کار را با فلانی کرده. از آن به بعد در همه مقرها پیچید که احمد این کار را

کرده. رفیق مسئول مقرر (توکل) را صدا کردم و همه این حرفهارا جلو توکل تکرار کرد. هنوز هم هیچ پاسخی برای این درجه از دنائت و پستی پیدا نکردم که چگونه افرادی حاضر می شوند برای رسیدن به منویاتشان دیگران را قربانی کنند. ایکاش فقط قربانی می کردند، بی حیثیت کردن افراد بمراتب از کشتن آنها بدتر است.

بعد نوبت یدی رسید

رفقای کمیته مرکزی تصمیم گرفتند تکلیف ایشان هم روشن شود. اگر واقعا برای رفتن به داخل ایران آمده کردستان، باید برود وگرنه در کردستان هیچ مسئولیتی ندارد و حق ندارد هر روز اینجا اعمال غیرتشکیلاتی انجام دهد و معرکه گیری کند.

یدی وارد اتاق شد، رفقای دیگر هم حضور داشتند. از ایشان پرسیدیم گویا شما به رفقای دیگر گفتی در نظر داری بروی ایران و ما نمی گذاریم. گفت بله من باید تشکیلات کارگری را راه بیاندازم. پاسخ رفقای کمیته مرکزی این بود که ما حرفی نداریم. یدی گفت ولی همینطور که نمی توانم بروم، به امکانات نیاز دارم. از آنجا که نگارنده مسئول امکانات سازمان بودم پرسیدم چی احتیاج داری؟ گفت پول نیاز دارم، گفتم هر مبلغی که احتیاج داری همین جا پرداخت می کنیم، اینجا موجودی داریم، اگرخواستی با خودت ببری، تهران تحویل می دهیم. گفت باید خانه بگیرم، گفتم وسایل گرفتن خانه را نیز فراهم میکنیم. گفت من جعلیات احتیاج دارم، بدون جعلیات نمی شود در تهران حرکت کرد، گفتم همه وسایل جعلیات از مهر تا شناسنامه و انواع کارتها موجود است. هر تعدادی خواستی بگو برایت آماده کنم. گفت ولی من همینطوری نمی توانم بروم، باید یک رابطی من را ببرد تهران. گفتم اتفاقا رفیق ... که می شناسی و سالهاست همه رفقا را بی خطر می برد و می آورد اینجا، شما را به ایشان معرفی می کنم.

یدی کمی مکث کرد و دیگر هیچ بهانه ای پیدا نکرد گفت. من کلاه گیس احتیاج دارم که قیافه ام را عوض کنم. به وی گفتم شما وقتی از سوئد می آمدی اینجا حتما سرت همراهت بود، به قصد رفتن تهران هم آمدی اینجا، میتوانستی یک کلاه گیس برای خودت تهیه کنی. من مطمئنم اگر بگویم کلاه گیس هم داریم تو خواهی گفت این رنگ به من نمی خورد. من فکر می کنم تو سینما درست کردی و رفقای مرکزیت باید تکلیف ات را روشن کنند.

بدین ترتیب رفقای مرکزیت سازمان تصمیم گرفتند یدی را اخراج کنند و حکم اخراج به وی ابلاغ شد.

بعد از اخراج یدی گویی اسپندروی آتش ریخته بودند، نه یکبار که چندین بار مصطفی مدنی آمد و پیشنهاد کرد من را تنبیه کنید، من و حماد را تنبیه کنید ولی یدی را اخراج نکنید. هرچه خواستیم حالی کنیم که تشکیلات شکنی و دروغپردازی یدی به تو و حماد چه ربطی دارد ولی قانع نمی شد و باز

همان حرفها را تکرار میکرد. به ایشان گفته شد تصمیم مرکزیت است و یدی اخراج است.

بعد از تصمیم قاطع مرکزیت سازمان در باره یدی، رفت و آمدهای بیموردی در تشکیلات رادیو که بطور کامل تحت تأثیر مدنی بود مشاهده می شد. زنده یاد رفیق کاوه (فریدون پدرود) به من گفت در مقر رادیو پسر خاله حماد و یکی از همشهریهایش که اهل لرستان است بعد از اینکه شیفت نگهبانی ایشان تمام شده حاضر نیستند اسلحه هایشان را تحویل بدهند و می گویند تمام ۲۴ ساعت باید مسلح باشیم. موضوع را با رفقای مرکزیت در میان گذاشتم، گفتند چنین قراری نیست. به رفیق کاوه گفتم باید اسلحه هایشان را مثل بقیه تحویل دهند و دوباره هنگام نگهبانی تحویل بگیرند. رفیق باز هم گزارش کرد امتناع می کنند چون حماد تحریک اشان می کند.

اولین کسی که آلت دست طالبانی قرار گرفت تا صدای فدایی را به دستور رفسنجانی خاموش کنند، محمود اخوان بی طرف معروف به حماد شیبانی بود.
اساسا این شخص یک عنصر غیرتشکیلاتی و غیرقابل کنترل بود، بهمین خاطر با طالبانی، قاسملو و خیلی افراد و جریانات دیگر در منطقه رابطه گرفته بود.

دوباره حماد من بارها نظرم را به رفقای مرکزیت گفته بودم این شخص دچار نوعی مرض روانی بود. معمولا این قبیل افراد چند شخصیتی هستند. گاه دچار تخیل می شوند و در قالب قهرمان حوادث و یا اسطوره های تاریخی خود را جا می زنند، گاه بیش از حد از خود سخن می گویند و عموما به کارهای نکرده و نقش نداشته خود مفتخر می شوند.

این قبیل افراد بدون اینکه فکر کنند رفتار آنها چه لطمه ای به جنبش و سازمان وارد می کند روز به روز بر وسعت سیطره خیالات خود می افزایند، گاه در نقش گاندی و ماندلا ظاهر می شوند، گاه از بیژن جزنی و حمید اشرف سخن می گویند ولی در عمل وقتی وی همین فرد مسئول یک اتاق در مقر سازمان شده بود پوستر موسی خیابانی مجاهد را در سردر اتاقش آویزان کرده بود. و عجا تا هنگامیکه نگارنده به آن مقر نرفته بودم رفقای وقت مسئول سازمان نسبت به این سمبل سردراتاق بی توجهی نشان داده بودند.

وی بطور دائم بی قرار و پریشان در مقر سازمان قدم می زد و در هیبت میراث خوار سازمان به دیگران پند و اندرز می داد. از شهدا می گفت و فوری به فلسطین می رسید و آخر هم مشخص نبود در باره مصدق حرف می زند یا عرفات. در یک کلام، معلوم نبود این شخص به رفتگان تعلق دارد و یا به ماندگان، مناسفانه تشکیلات کردستان با یک فرد پریشان فکر مثل وی و یا بهتر بگویم شیرین عقلی مثل حماد هیچوقت برخورد شایسته ای نکرد.

بخاطر دارم در همان مقری که پوستر موسی خیابانی را از اتاق اش پائین کشیدیم، آن روز من در اتاق دیگری نشسته بودم. ناگهان صدای داد و فریاد کسی را شنیدم که گویی شکنجه می شد. تعجب کردم، از پیشمرگه ها پرسیدم چه خبر است این چه صدایی است؟ گفتند حماد دارد یک نفر را تنبیه می کند. از جا پریدم و وارد یک اتاق بزرگ انبار مانندی شدم، دیدم حماد یک پیشمرگه را زیر مشتش ولگد گرفته و چنان وی را کتک می زد که سرش به دیوار می خورد. جلوش ایستادم و گفتم چکار میکنی، چرا این پیشمرگه را میزنی، گفت به یک دختر روستایی نظر دارد.

درحالیکه سعی میکردم کنترل خودم را از دست ندهم و واکنش بدی نشان ندهم گفتم ما درتشکیلات کسی را تنبیه بدنی نمی کنیم. تو باید موضوع را گزارش می کردی و رفقای مسئول تصمیم می گرفتند. به آن پیشمرگه کتک خورده هم گفتم شما برو من با رفقای مسئول اینجا صحبت میکنم آنها خودشان در باره این موضوع تصمیم می گیرند. بعدا با رفقا صحبت کردیم و آنها به موضوع رسیدگی کردند. ولی جای تأسف بود که فردی خود را دمکرات و آزادیخواه بنامد و مبارز دیگری را به جرم نگاه کردن و یا دوست داشتن دیگری کتک بزند. گیرم که پیشمرگه سازمان به دختری نگاه کرده و یا دختری به او نگاه کرده، اصلا همدیگر را دوست داشتند، مگرچه اتفاقی افتاده، شاید بخواهند ازدواج کنند، کجای اساسنامه و مرامنامه ما تمایلات غریزی فعالین سازمان را ممنوع کرده بود که در مقرسازمان پیشمرگه ای را به جرم نگاه کردن به یک دختر کتک بزنند. اینگونه مماشات کردنها چنان عنصر خودسری از حماد درست کرد که سرانجام آلت دست جلال طالبانی شد و کارش به خیانت کشید.

یکی دیگر از فتنه انگیزان مقر رادیوی سازمان مصطفی مدنی بود. برخلاف حماد که هر فرد تازه وارد به مقر از رفتار وی پی به سفیه بودنش می برد، مصطفی مدنی یک عنصر سیاسی ولی ازقماش فرخ نگهدار بود. در رادیو سازمان باندی درست کرده بود و زیرکانه بنحوی عمل می کرد که توکل را قانع کند وی کاملاً در جهت مواضع سازمان حرکت میکند، درحالیکه درعمل چنین نبود. گزارشات زیادی به من می رسید که وی اطلاعات تشکیلات را از طریق مسعود فتحی یکی دیگر از جناح چپی های مریدش در اختیار راه کارگرمی گذاشتند. آنها هماهنگ کرده بودند تا بهر نحوی شده کمیته خارج از کشور سازمان و در رأس آن نگارنده را یک عنصر بزن بهادر معرفی کنند.

پس از صحبت با مسعود فتحی که نقش معاونت مدنی را عهده دار بود، با ارائه نشانیهایی دال بر همکاری وی با راه کارگر، قبول کرد به بهانه قدم زدن کنار رودخانه با افرادی از راه کارگر در تماس بوده و به درخواست مصطفی مدنی به آنها اطلاعات می داده است. پس از اعترافات مسعود فتحی از مصطفی مدنی خواستیم تا در اتاق حاضر شود و روبرو کردیم. مصطفی به مسعود برآشفته

که چرا وی اعتراف کرده است. با وجود برملا شدن دسیسه های آنان ولی بدنه تشکیلات هنوز از حيله های آنان آگاه نبود، باید فتنه انگیزی آنها در تشکیلات افشامی شد و این کار به زمان بیشتری نیاز داشت.

شاید بعضی ها تعجب کنند منظور کدام راه کارگر است، به اطلاع می رسانم همان راه کارگری که از بدو تأسیس تا کنون هیچ کاری علیه جمهوری اسلامی نکرده، کارنامه مبارزه اش علیه رژیم کاملاً سفید است. فلسفه این جریان از ابتدای شکل گیری بعد از قیام این بوده که نیروهایش در میان رفقای ما هستند. تا هنگامیکه جلو دانشگاه تهران امکان تردد و بحث سیاسی بود، راه کارگر همیشه در پیشگام و بین رفقای ما در جستجوی نیروهایش بود، بعد از مهاجرت به خارج هم همین سیاست را دنبال کردند.

آن روزها در مقر رادیو، مسئولین سازمان در عمل اتوریته نداشتند و تقریباً بدنه تشکیلات به رهبری بی اعتماد شده بود. شایعه پراکنی ها و پیچ پیچ کردن های اطراف مقر و کنار رودخانه بین افراد باند و پیشمرگه ها تأثیر خود را گذاشته بود. از سخنان خودشان چنین بر می آمد که تشکیلات رهبری را قبول ندارد، حتی یکبار حماد از روی شیرین عقلی اش به من گفت اگر تو در تشکیلات نباشی یک هفته ای توکل را از سازمان پرت میکنیم بیرون، این اصلاً فدایی نبوده. البته من پاسخ وی را همان موقع دادم ولی این حرفها فقط به من زده نمی شد. برای شکستن اتوریته توکل بدتر از این صحبتها بین پیشمرگه های سازمان دائماً تبلیغ می شد.

فشار بر کمیته خارج از کشور کمتر از جوسازیها بر علیه مسئولین سازمان در مقر رادیو نبود
با وجودیکه در آن ایام تحت مسئولیت کمیته خارج از کشور بارها چندین سفارت و مراکز جاسوسی رژیم در کشورهای مختلف تسخیر می شد و اسناد با ارزشی در سطح جنبش منتشر می کردیم، همچنین تشکیلات سیستان و بلوچستان، نشریه بامی استار، نشریه جهان و بخشی از کمیته کارگری و ارتباطات داخل سازمان از کانال کمیته خارج از کشور می گذشت ولی شاهد بودیم باند مستقر در رادیو تلاش می کند تمام فعالیتهای کمیته خارج از کشور را بی اهمیت جلوه دهد.

چند روز قبل از حادثه ۴ بهمن تصمیمات لازم در باره افراد مختلف توسط کمیته مرکزی سازمان اتخاذ شده بود. حماد نیز در زمره اخراجی ها بود. قرار شد ضوابط تشکیلاتی دقیقاً اجرا شود و به این خودسریها پایان داده شود. در چارچوب تصمیمات مسئولین مقر، قرار بود هیچکس هم خارج از شیفت نگهبانی اش اسلحه در اختیار نداشته باشد.

یک روز غروب هنگامیکه من در حال صحبت با رفیق کاوه بودم که اسلحه مهدی پسر خاله حماد را بگیرد، ناگهان خود حماد وارد صحبت‌های من و رفیق کاوه شدو با حالت پرخاشگرانه گفت اسلحه هارا نمی دهند و یکسری حرفهای دیگر.... به وی تذکر دادم این ضوابط سازمان است و باید اجرا کنیم ولی اساسا با حماد از اصول و ضابطه حرف زدن کار بیهوده ای بود. سعی کردم قانع اش کنم این درخواست آنها اصولی نیست ولی مشکل بود در آن شرایط فردی را مهار کرد که بزعم خودش تشکیلات با آنهاست و او نیز قرار است بزودی نقش «فرمانده» را در سناریو کودتا ایفاء کند.

برای چندمین بار در کمال خونسردی تذکر دادم ما مجبوریم تصمیمات سازمان را اجرا کنیم ولی پرخاشهای توام با تهدید وی پایانی نداشت. سعی کردم از جلو چادر وارد اتاق شوم که پیشمرگه های اطراف چادر متوجه حالت برافروخته و صدای داد و فریاد حماد نشوند. در حال صحبت وارد اتاق شدیم. مصطفی مدنی و دکتر آرش نیز در اتاق بودند. حماد طوری رفتار می کرد که ما هیچ کاره هستیم و بزودی تکلیف ما باید روشن شود. آخرین تذکر را به وی دادم ولی بگوشش نرفت. فریاد زد نارنجک می کشم، به اسلحه ات می نازی و یکسری خز عیلاتی از این دست.

در آن اتاق چند تا نارنجک آویزان بود، اسلحه ام را گذاشتم زمین و گفتم حالا تو اسلحه ات را بردار، پشت سرت نارنجک هم زیاد است، بردار تا بفهمی چه اتفاق می افتد. گفت بر میدارم ، داد زدم بردار. در این موقع مصطفی مدنی و دکتر آرش سعی کردند مرا آرام کنند ولی من عصبانی نبودم فقط لحن گفته هایم خیلی تند شده بود. به آنها توضیح دادم این گفته نارنجک می کشد و باید عملی کند تا ببیند چه پیش میاد. سرانجام حماد گفت خواهی دید من امشب اسلحه می کشم و

به وی گفتم پس من امشب همین جا می خوابم و منتظر می شوم که تو دست به اسلحه ببری. همین کار را کردم ، شب را همانجا کنار حماد دراز کشیدم و منتظر بودم تا خطایی ازش سر بزنند. صبح شد و حماد رفت صبحانه خورد، من قصدا وارد چادر نشدم که جلو پیشمرگه هاحرفی بین ما رد و بدل نشود. وقتی وی از چادر آمد بیرون من رفتم برای صبحانه. یک فنجان چای دستش بود و با همان حالت لودگی همیشگی اش گفت ، رفیق بهرام دیدی هیچ کاری نکردم. منم در جواب گفتم من تو را می شناسم تو جزو آنهایی هستی که چاقو در می آوری ولی وقتی ببینی طرف ات جدی است می گویی برای خیار پوست کندن بود.

این جزئیات را نوشتم که خواننده با فضای حاکم بر افکار پریشان عده ای و جو حاکم در مقر آن روز ها بیشتر آشنا شود.

یادم نیست یکی دو روز بعد من عازم خارج شدم ، قرار بود اخراج حماد را ابلاغ کنند. رفقا گزارش کردند وقتی به وی اطلاع دادیم اخراج شده شروع به توهین کردن نمود. رفیق کاوه مسئولیت می

گیرد که وی را قانع کند از تشکیلات اخراج است و نمی تواند در مقر سازمان باقی بماند. حماد به رفیق کاوه می گوید تو تفنگچی کاک عباس هستی (یعنی توکل) رفیق کاوه توضیح می دهد من تفنگچی هیچکس نیستم ، سازمان تصمیم گرفته شما را اخراج کند و من وظیفه دارم به شما ابلاغ کنم که در مقر سازمان نباشی. حماد باز هم به سبک خودش توهین میکند و به رفیق کاوه میگوید فکر کردی کلاشینکف داری کسی هستی و.....

رفیق کاوه هم کلاشینکفی را که بر گردنش آویزان بوده برمیدارد و می دهد به حماد. به وی می گوید حالا تو کلت ات را بده به من. تو کلاشینکف داری و من کلت. حماد باز تهدید می کند و رفیق کاوه میگوید یا بزن یا بیرون ات میکنم. برخورد جدی رفیق کاوه باعث می شود حماد بفهمد بیش از این نباید از اسلحه حرف بزند و کمی از تهدیدهایش کاسته می شود. سرانجام رفیق کاوه به زور حماد را از مقر بیرون می اندازد.

بعد از اخراج ، حماد دوهفته غیب اش زده بود. آن زمان ما هر روز صبح با بی سیم بین خارج و کردستان تماس داشتیم . رفقا گزارش کردند حماد این دوهفته را در مقر جلال طالبانی و مدتی هم نزد قاسملو از حزب دمکرات کردستان بوده. از قرار معلوم بعد از هماهنگی با جلال دوباره به مقرسازمان بر می گردد و دقیقا در کنار چادر پیشمرگه ها سکنی میکند و هر روز با تمام پیشمرگه هایی که قبلا سازماندهی کرده بودند جلسه میگذارد. درواقع مصطفی مدنی تشکیلات رادیو را در اختیار داشت با تعدادی از کارکنان رادیو، همچنین رابطه مخفیانه ای هم با پیشمرگه های مقر دیگر برقرار کرده بودند. متأسفانه تا روز حادثه ۴ بهمن هیچ بازخواستی از این عناصر تشکیلات شکن بعمل نمی آید مبنی بر اینکه شما چه رابطه ای با حماد دارید. از آنها خواسته نشده بود تا صحبت‌هایشان را گزارش کنند و بموقع توطئه درحال تکوین را خنثی کنند.

صبح روز ۴ بهمن عده ای پیشمرگه از مقر پائین و عده ای از همان افرادی که در اطراف چادر سازمان روزانه با حماد گفتگو می کردند وارد مقر رادیو می شوند. به سبک کودتاگران اخطار می دهند رادیو را تحویل دهید.

حماد و یدی که هیچوقت مرد جنگ و عمل نبودند پشت سر آنها دورا دور مخفی شده بودند و فرماندهی آنها را یک پیشمرگه ای به اسم کیکاوس درودی معروف به عباس گوره (یعنی عباس گنده) عهده دار شده بود. با دیدن این جمع رفقای رادیو تعجب می کنند. رفیق کاوه که واقعا یک رفیق آگاه ، یل بمعنی واقعی و یک جوانمرد بود می رود بالا تپه ای که آنها در نظر داشتند از آنجا به رادیو حمله کنند و خطاب به آنها می گوید:

رفقا من اسلحه ام را زمین گذاشتم. می بینید که فقط یک شال به کمر دارم. ما رفیق هستیم و دریک سازمان انقلابی مبارزه می کنیم. ما هرگونه اختلاف و انتقادی داریم باید از طریق گفتگو حل کنیم

بنابراین بیائید باهم صحبت کنیم.

در این هنگام عباس گوره به رفیق کاوه شلیک میکند و این رفیق نقش بر زمین می شود، سپس رفقا اسکندر و حسن در دفاع از مقررادیو جان می بازند و از طرف مقابل نیز عباس گوره و دو نفر دیگر کشته می شوند.

از آنجا که این عملیات پیشاپیش با جلال طالبانی هماهنگ شده بود، نیروهای اتحادیه میهنی بلافاصله وارد عمل می شوند و رفقای مارا خلع سلاح می کنند.

به درخواست اتحادیه میهنی کردستان عراق یک «کمیسیون تحقیق» تشکیل دادند. کلیه بی سیم ها و سایر تجهیزات رادیو و امکانات لجستیکی سازمان را برداشتند. جهت اطلاع، اعضای کمیسیون تحقیق تمام جریانات اپوزیسیون ایرانی مستقر در کردستان (به جز مجاهدین که رابطه خوبی با جلال نداشتند) بودند که هرکدام به نحوی موفقیت سازمان را بر نمی تابیدند. لذا به درخواست جلال همه آنها رأی دادند سازمان همان باند مدنی - شییبانی است و دو نفر اعضای کمیته مرکزی سازمان را در همان مقر تحت نظر قرار دادند. جلال از طریق زنده یاد رفیق صارم الدین صادق وزیری به من پیام فرستاد که من هیچکدام از این افراد را قبول ندارم و به رسمیت نمی شناسم و منتظرم که خود بهرام بیاد اینجا رادیوی سازمان را تحویل وی دهم.

اطلاع دقیق داشتیم که توطئه جلال این بود که وقتی من از سلیمانیه عازم گاپیلون می شوم من را هم ترور کنند و بعد با خیال راحت سازمان همان کودتاگرانی می شدند که جلال پیشاپیش آنها را برگزیده بود. به جلال پیام فرستادم گذر پوست به دباغ خانه می افتد. اگر روزی جرأت کردی از کردستان خارج شوی تصفیه حساب میکنیم.

تصمیم کمیسیون تحقیق که البته تصمیم را از گردن خودشان بعهد باند تبهکار انداخته بودند این بود که رفقای کمیته مرکزی سازمان مسئول کشتار ۴ بهمن هستند و هر دوی آنها باید اعدام شوند.

سرانجام در یکی از سحرگاهان قبل از اینکه توطئه باند تبهکار، رفسنجانی و جلال طالبانی عملی شود رفقای مرکزیت سازمان از گاپیلون فراری داده شدند و بلافاصله رادیوی سازمان دوباره به کار افتاد.

پس از مدتی اتفاقات دیگری در سازمان پیش آمد که موضوع این نوشته نیست. از دوره ای یاد می کنم که زمان زیادی از واقعه ۴ بهمن گذشته بود و دوعضو دیگر کمیته مرکزی با سازمان نبودند ولی در یک نشست مشترک با مدنی - شییبانی تصمیم گرفته بودند واقعه ۴ بهمن را ارزیابی کنند. با کمال تعجب از نگارنده نیز دعوت کرده بودند که من هیچ پاسخی ندادم. برای من بسیار عجیب بود با

افرادی که آن همه توطئه چینی کرده بودند ، به سازمان و جنبش لطمه زده بودند چه صحبتی می توان کرد. آن زمان که باید پای مذاکره می آمدند، تشکیلات شکنی کردند، تحریک کردند، فحاشی کردند، اسلحه کشیدند و منویات رفسنجانی - طالبانی را برآورده کردند. آن آب ریخته را ما چگونه می توانستیم برگردانیم. برای ما راهی نموده جز اینکه حقیقت را بازگو کنیم، حداقل تجربه ای بشود برای همزمانان که در شرایط مشابه تصمیم درستی اتخاذ کنند.

برای آگاهی کسانی که از عمق دشمنی و ضدیت با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بی اطلاع هستند، فرازهایی از نزول نقش آفرینان گاپیلون را به اختصار می نویسم.

همانطور که در بالا اشاره شد افراد آلت دست طالبانی بعد از لطمات جبران ناپذیر به سازمان بسوی کمال مطلوب خود شتافتند.

مصطفی مدنی به سازمان اکثریت برگشت و نام حزب چپ ایران (فدائیان خلق) را بر خود نهاد و حماد شیبانی بصورت رقت باری عاقبت اندیش شد و با خرید ۱۲ قبر در گورستان پرلاشزپاریس خود را پرزیدنت گوشه ای از این قبرستان معرفی می کند. فرق مدنی با حماد در این است که مصطفی مدنی از یک تفکر شناخته شده ای پیروی میکند که نمایندگان آن نظیر حزب توده و اکثریت بعنوان کارگزاران اپورتونیست - رفرمیست برای جنبش انقلابی ایران شناخته شده هستند، درحالیکه سرنوشت عبرت انگیز حماد به گونه دیگری رقم خورده است.

از آنجا که این عنصر بی مایه در هیچ موردی تعادل ندارد، هر جا کاری به وی محول کنند آنجا را مرکز ثقل جهان میدانند و خود را فرمانروای بی رقیب آنجا قلمداد میکند. وی در مقام ریاست ۱۲ گور در قبرستان پاریس مرتکب عمل شنیع دیگری شده است که نه برای عبرت فرومایگان که ذکر آنرا برای جنبش ضروری میدانم.

در روز ۲۳ نوامبر ۲۰۲۰ رفیق حمید شمس یکی از هواداران سازمان در فرانسه پس از مقاومت طولانی مدت در اثر بیماری پارکینسون تسلیم اراده زمان گشت. این رفیق سالها در فرانسه برای نیروهای مبارز شناخته شده بود و درچندین آکسیون از جمله در سفارت گیری هلند نقش برجسته ای ایفاء نمود.

بعد از مرگ این رفیق ، همسرش توسط دوستانش به حماد معرفی می شود تا خاکستر جنازه رفیق حمید را به گورستان پرلاشزبسپارند. همسر حمید نوشته است «با او تماس گرفتم و موضوع را در میان گذاشتم، پس از آن وی کپی مدارک ریاست اش بر گورستان و موافقت اش با خاکسپاری همسر را برایم فرستاد. چند ساعت بعد تماس گرفت و مطرح کرد همسر تو با آن بخش از سازمان (حسین زهری) بود که من قبول ندارم. بعد سراسیمه به شهرداری ۱۷ پاریس مراجعه کرد و با

اصرار زیاد موافقت خود را از شهرداری پس گرفت. در آن شرایط دیگر زمانی برایمان نمانده بود، چراکه جسد حمید در سردخانه بود و باید تصمیم می گرفتیم بعد از مراسم سوزاندن، خاکستر را به چه قطعه ای بیاورند. درختی را در قبرستان پرلاشز برگزیدیم و خاکستر حمید را پای آن درخت ریختم تا همه ساله بتوانم یاد و خاطره اش را گرامی دارم.»

اکنون آن درخت مکان یادبود رفیق حمید است که برای همیشه جاودانه شد و ننگ ابدی اش برای محمود اخوان بی طرف باقی مانده است. همسر و دوستان رفیق حمید همه ساله یاد و خاطره رفیق حمید شمس را در پای این درخت گرامی میدارند.

براستی در روزگاران دیر و دور که مردانگی و جوانمردی هنوز پایمال ناجوانمردان نشده بود و غیرت و فتوت هنوز اعتباری داشت، حتی دزدان سر گردنه و گانگسترها که راه را بر کاروانها می بستند، می زدند، می کشتند و می بردند به حرمت دو گروه از مردمان یعنی به پاس اهل علم و ادب در کاروان یا به خاطر حضور زنان، کهن سالان و کودکان چشم می بستند و حرمت نگه میداشتند. اکنون عنصری فرومایه کاری را در فرانسه بر علیه رفقای ما انجام داده که از رفتار ساواک و پاسدارها بدتر است. ساواک و پاسدارها بعد از مرگ رفقای ما آنها را جایی بخاک می سپارند و فقط مانع تعیین جا و مکان توسط خانواده هایمان می شدند و می شوند. درحالیکه این حیوان در یک کشور اروپایی به یک زنی که خاکستر جنازه همسرش در اتومبیل قبرستان بلاتکیف روی دستش مانده بود ترحم نکرد. واقعا اگر این ره گم کرده بجای اینکه سر راه رفقای دلیرلرستان قرار بگیرد و چند صبحی خود را به رفقای ما نسبت دهد پاسبان می شد، روی حسینی شکنجه گر اوین و حاج داودی جمهوری اسلامی را هم سفید می کرد.

جاودان باد یاد و خاطره رفقای فدایی فریدون پدرو (کاوه)، مسعود محمدی (اسکندر) و حسین محمدزاده (حسن) که در دفاع از سنگر صدای فدایی جان باختند

اسناد در صفحات بعد

آدرس

نامه ای که ابتدا محمود اخوان بی طرف (حماد شیبانی)
بعنوان رئیس بخشی از گورستان پرلاشز پاریس
برای دفن رفیق حمید شمس نوشته بود و بعد پس گرفت

Je soussigné M. Mahmoud Akavan Bitaraf, demeurant
au [آدرس] et concessionnaire
de la concession perpétuelle n° 47 acquise le 27
mai 1999, soulaite et autorise l'inhumation de M.
IRADT KASHKULI, décédé le 3 mai 2020, dans le
caveau daté de ma concession.
J'autorise aussi l'ouverture et la fermeture du caveau.

Fait à Paris, le 14 octobre 2020



ترجمه تقاضای اجازه دفن

اینجانب امضاء کننده این نوشته محمود اخوان بی طرف ساکن.....دارنده
اختیار دائم آرامگاه شماره ۴۷ که در تاریخ ۲۷ مه ۱۹۹۹ کسب شده است
میخواهم و اجازه می دهم که آقای آرمند شمس متوفی به تاریخ ۳ مه ۲۰۲۰
در آرامگاه مزبوط که مالکیت اش از آن من است دفن گردد. درعین حال
اجازه می دهم که آرامگاه نبش قبر و بسته شود.

پاریس ۱۴ اکتبر ۲۰۲۰ امضاء

G.F.I. ROC'ECLERC Père-Lachaise

17, Bld de Ménilmontant. S.A.R.L. au capital de 50.000 F.
N° habilitation préfectorale: 98 94 045 du 6/02/1998. Franchisé indépendant

Tél: 01.43.48.35.19

DEMANDE DE TRAVAUX

Cimetière de Père-Lachaise.

Je soussigné(e) **Monsieur AKAVAN BITARAF Mahmoud**

Demeurant -

آدریس

Concessionnaire ou ayant-droit du concessionnaire décédé, ou l'un des ayants-droits déclarant
ce porter fort pour les ayants-droits déclare autoriser la Société nommée en en tête à faire
les travaux suivants:

- Ouverture Fermeture caveau.

dans une concession de **PP** ans numéro **47** acquise le **27/05/1999**

Je m'engage à garantir la Ville de Père-Lachaise.

contre toute réclamation qui pourrait survenir à l'occasion de la présente déclaration dont j'assume
pleine et entière responsabilité.

Fait le **27/11/1999** samedi

L'entrepreneur

Le concessionnaire

11P4437M

IN PERPETUELL remises aux CONSERVATEURS des Cimetières parisiens

ARS 1999

	SURFACE dont la concession est demandée		DATE du versement	SOMMES VERSÉES pour prix de la concession		OBSERVATIONS
	6			part de la Ville 8	part du Bureau d'Aide sociale de Paris 9	
	M.	C.				
du	2,00		03 MARS	15476 ^F	9738 ^F	
de			1999			

concessions sus-indiquées, ledit prix applicable pour les quatre cinquièmes à la Ville de Paris et pour un cinquième au Bureau d'Aide sociale de Paris.

Enregistré à Paris
Bureau des actes administratifs

LE 27 MAI 1999
Bordereau n° 104 case : 1
Reçu 4393,58 F

EXTRAIT DU TABLEAU des demandes de Concessions TERRAIN PERPETUEL

pendant le mois de MARS

NUMÉROS D'ORDRE		NOM ET PRÉNOMS des pétitionnaires	DOMICILE des pétitionnaires	CIMETIÈRE où la concession est demandée	ST la co est c
de la série générale 1	du cimetière 2				
47	47	MONSIEUR AKAVAN BITARAF MAHMOUD	آدرس	Cimetière du Père Lachaise	M.

Vu les récépissés délivrés par les Receveurs des cimetières et constatant le versement, par les pétitionnaires, du prix des concessions susindiquées,

ARRÊTÉ :

ARTICLE PREMIER. — La demande des pétitionnaires ci-dessus dénommés est accueillie.

En conséquence, il est accordé à chacun d'eux une concession **PERPETUELLE** aux conditions de surface et de lieu indiquées au tableau ci-dessus.

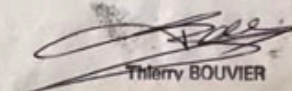
ART. 2 — Les droits de timbre et d'enregistrement du présent arrêté sont à la charge des concessionnaires.

ART. 3 — Extrait du présent arrêté sera remis à chacun des concessionnaires.

Fait à Paris, le 11 SEPT. 1999 19

LE MAIRE DE PARIS
Pour le Maire et par délégation :
LE SECRÉTAIRE ADMINISTRATIF
CONSERVATEUR
du Cimetière du Père LACHAISE

Pour extrait conforme :


Thierry BOUVIER

MAIRIE DE PARIS

DIRECTION DES PARCS, JARDINS
ET ESPACES VERTS

MINUTE N° 41 / 99

ANNÉE 19 99

CONCESSION

DE TERRAIN

à Titre PERPETUELLE

EXTRAIT DU TABLEAU

DES

VERSEMENTS EFFECTUÉS

pendant le mois

de MARS 19 99

N° 47 de la série générale du cimetière



LE MAIRE DE PARIS

Vu la loi du 31 décembre 1975, portant réforme du régime administratif de la Ville de Paris ;

Vu le Code des communes ;

Vu le tarif des prix des concessions de terrains ou de cases dans les cimetières parisiens ;

Vu le règlement général des cimetières de la Ville de Paris ;

Vu les pétitions présentées par les personnes ci-après dénommées, tendant à ce qu'il leur soit fait concession à titre PERPETUELLE les surfaces de terrain indiquées au tableau ci-après, pour y fonder des sépultures de famille, aux clauses et conditions réglementaires ; lesdites pétitions contenant, en outre, l'engagement pris par les concessionnaires de rétablir la sépulture à leur frais, sans aucun recours contre la Ville, dans le cas où elle serait endommagée par les mouvements de terrain résultant d'infiltrations, d'anciennes carrières ou de toute autre cause, et de supporter toutes taxes ou redevances dues au moment des inhumations ;

EXTRAIT DU TABLEAU .../...



3, AVENUE DE LA PORTE D'AUTEUIL - 75016 PARIS

